سایت سازمان تبلیغات اسلامی

**منزلت تبليغات ديني و آسيب شناسي آن**

**از ديدگاه متفکر شهيد استاد مطهري**

**عليرضا مزروعي**

« بايد روي افكار شهيد مطهري , كار فكري بشود , يعني جمعي اهل تحقيق علاقه مندبه كار علمي , بنشينند و نظرات و تفكرات شهيد مطهري را در ابواب مختلف استخراج كنند ؛ درباره موضوعات بي شمار و متنوعي كه ايشان در مباحثشان مطرح كرده اند از مجموع آثار ، نظر آن شهيد را استخراج كنند اين ، راه گسترش و پيشرفت و شكوفايي فكري جامعه بر مبناي آثار شهيد مطهري (ره) است و اميدواريم اين كار انجام بگيرد .»



با عنايت به اين بيانات مقام معظم رهبري ، آنچه در پي مي آيد گذري است بر انديشه هاي متفكر شهيد استاد مطهري (ره) پيرامون منزلت تبليغات ديني و آسيب شناسي آن كه بمناسبت سالگرد شهادت آن شهيد بزرگوار تهيه و تدوين شده است اينك با هم آن را از نظر مي گذرانيم.

از ديدگاه شهيد مطهري نبوت به دو بخش ، نبوت تشريعي و تبليغي تقسيم مي شود و پيامبران « اولوالعزم » صاحبان قانون و شريعت عهده دار نبوت تبليغي و هم تشريعي بودند و پيامبران غير « اولوالعزم » صرفاً نبوت تبليغي را بر عهده داشتند.

پيامبران تبليغي کارشان تعليم و ارشاد مردم بر اساس تعليمات پيامبران صاحب شريعت بوده است. و تا زماني که جامعه بشريت به بلوغ عقلي و علمي و تمدن نرسيده باشد نيازمند به وحي تبليغي است. و در شرايط ظهور علم و عقل و به عبارت ديگر ، رشد و بلوغ تمدن انساني که شايسته عهده داري دعوت و تعليم و تبليغ و تفسير و اجتهاد گرديد. نياز به وحي تبليغي خاتمه مي يابد و علما جانشين پيامبران تبليغي مي گردند.

نبوت تبليغي :

پيامبران مجموعاً دو وظيفه انجام مي داده اند : يکي اينکه از جانب خدا براي بشر قانون و دستورالعمل مي آورده اند ؛ دوم اينکه مردم را به خدا و عمل به دستورالعمل هاي الهي آن عصر و زمان دعوت و تبليغ مي کرده اند.

غالب پيامبران فقط وظيفه دوم را انجام مي داده اند ؛ عده بسيار کمي از پيامبران که قرآن آنها را « اولوالعزم » مي خواند قانون و دستورالعمل آورده اند. به عبارت ديگر ، دو نوع نبوت بوده است: نبوت تشريعي و نبوت تبليغي. پيامبران تشريعي که عددشان بسيار اندک است صاحب قانون و شريعت بوده اند، ولي پيامبران تبليغي کارشان تعليم و تبليغ و ارشاد مردم به تعليمات پيامبر صاحب شريعت بوده است. اسلام که ختم نبوت را اعلام کرده است نه تنها به نبوت تشريعي خاتمه داده است بلکه به نبوت تبليغي نيز پايان داده است. چرا چنين است ؟ چرا امت محمد و ملت اسلام از هدايت و ارشاد چنين پيامبراني محروم مانده اند ؟ فرضاً اين مطلب را پذيرفتيم که اسلام به واسطة کمال و کليت و تماميت و جامعيتش به نبوت تشريعي پايان داده است ، پايان يافتن نبوت تبليغي را به چه حساب و فلسفه اي مي توان توجيه کرد؟

حقيقت اين است که وظيفه اصلي نبوت و هدايت وحي ، همان وظيفه اول است ، اما تبليغ و تعليم و دعوت ، يک وظيفه نيمه بشري و نيمه الهي است. وحي و نبوت ، يعني اتصال مرموز با ريشه وجود و سپس ماموريت براي ارشاد خلق ، مظهري است از مظاهر « هدايت » که بر سراسر هستي حکمفرماست.

ربنا الذي اعطي کل شي خلقه ثم هدي الذي خلق فسوي ، والذي قدر فهدي

موجودات با پيمودن پله هاي هستي ، به تناسب درجه کمالي که به آن مي رسند ، از هدايت خاص آن درجه بهره مند مي گردند ؛ يعني خصوصيت و شکل هدايت بر حسب مراحل مختلف هستي متفاوت است. دانشمندان اثبات کرده اند که حيوانات هر اندازه از نظر ساختمان و تجهيزات طبيعي ضعيف تر و ناتوان تر از لحاظ نيروي مرموز هدايت غريزه که نوعي حمايت و سرپرستي مستقيم طبيعت است قوي ترند ، و هر اندازه که از لحاظ تجهيزات طبيعي و نيروهاي حسي و خيالي و وهمي و عقلي مجهزتر مي گردند و بر پله هاي وجود بالا مي روند ، از هدايت غريزي آنها کاسته مي شود ؛ درست مانند کودکي که در مراحل اول کودکي تحت حمايت و سرپرستي مستقيم و همه جانبه پدر و مادر است و هر اندازه که رشد مي کند از تحت حمايت مستقيم والدين خارج و به خود واگذاشته مي شود. بالا رفتن جانداران بر پله هاي هستي و مجهز شدن به تجهيزات عضوي و حسي و خيالي و وهمي و هوشي و عقلي ، بر امکانات و استقلال آنها مي افزايد و به همان نسبت از هدايت غريزي آنها مي کاهد.

مي گويند حشرات از همه حيوانات از لحاظ غريزه مجهزترند ، در صورتي که از لحاظ مراحل تکامل در درجه پايين قرار گرفته اند ، و انسان که بر بالاترين پله نردبان تکامل قرار گرفته است از لحاظ غريزه از همه ناتوان تر است.

وحي ، عالي ترين و راقي ترين مظاهر و مراتب هدايت است . وحي ، رهنمود آن هايي دارد که از دسترس حس و خيال و عقل و علم و فلسفه بيرون است و چيزي از اينها جانشين آن نمي شود. ولي وحيي که چنين خاصيتي دارد وحي تشريعي است نه تبليغي . وحي تبليغي بر عکس است.

تا زماني بشر نيازمند به وحي تبليغي است که درجه عقل و علم و تمدن به پايه اي نرسيده است که خود بتواند عهده دار دعوت و تعليم و تبليغ و تفسير و اجتهاد در امر دين خود بشود. ظهور علم و عقل ، و به عبارت ديگر ، رشد و بلوغ انسانيت ، خود به خود به وحي تبليغي خاتمه مي دهد و علما جانشين چنان انبياء مي گردند. مي بينيم قرآن در اولين آيه اي که نازل مي شود سخن از قرائت و نوشتن و قلم و علم به ميان مي آورد:

اقرا باسم ربک الذي خلق ، خلق الانسان من علق ، اقرا و ربک الاکرم ، الذي علم بالقلم ، علم الانسان مالم يعلم.

اين آيه اعلام مي کند که عهد قرآن ، عهد خواندن و نوشتن و ياد دادن و علم و عقل است.

اين آيه تلويحاً مي فهماند که در عهد قرآن وظيفه تعليم و تبليغ و حفظ آيات آسماني به علما منتقل شده و علما از اين نظر جانشين انبياء مي شوند. اين آيه اعلام بلوغ و استقلال بشريت در اين ناحيه است. قرآن در سراسر آياتش بشر را به تعقل و استدلال و مشاهدة عيني و تجربي طبيعت و مطالعه تاريخ به تفقه و فهم عميق دعوت مي کند. اينها همه نشانه هاي ختم نبوت و جانشيني عقل و علم به جاي وحي تبليغي است.

سيره تبليغي پيامبر گرامي اسلام

استاد شهيد سيره تبليغي پيامبرعظيم الشان اسلام را با توجه به روانشناختي انسان و مخاطب شناسي بر پايه و اساس تبشير و انذار مطرح مي نمايند . و پيرامون سيره تبليغي آن حضرت چنين مي فرمايند :

« علي (ع) جمله اي دارد دربارة پيغمبر اکرم (ص) که در نهج البلاغه است و سيرة پيغمبر را در يک قسمت بيان مي کند ؛ مي فرمايد : طبيب . پيغمبر ، پزشکي بود براي مردم . البته معلوم است که مقصود ، پزشک بدن نيست که مثلاً براي مردم نسخة گل گاوزبان مي داد ، بلکه مقصود پزشک روان و پزشک اجتماع است. طبيب دوار بطبه . در اولين تشبيه که او را به طبيب تشبيه مي کند ، مي خواهد بگويد : روش پيغمبر ، روش يک طبيب معالج بود با بيماران خودش. يک طبيب معالج با بيمار چگونه رفتار مي کند؟ از جمله خصوصيات طبيب معالج نيست به بيمار ، ترحم به حال بيمار است. کما اين که خود علي (ع) در نهج البلاغه مي فرمايد:

وانما ينبغي لاهل العصمه والمصنوع اليهم في السلامه ان يرحموا اهل الذنوب والمعصيه ؛ اشخاصي که خدا به آنها توفيق داده که پاک مانده اند ، بايد به بيماران معصيت ترحم کنند.

گنهکاران ، لايق ترحمند ، يعني چه ؟ آيا حق لايق ترحمند ، پس چيزي به آنها نگوييم ؟ يا نه، اگر مريض ، لايق ترحم است ، يعني فحشش نده و بي تفاوت هم نباش ، معالجه اش کن . پيغمبر اکرم روشش روش يک طبيب معالج بود ، ولي مي فرمايد : طبيب هم با طبيب فرق مي کند. ما طبيب ثابت داريم و طبيب سيار. يک طبيب ، محکمه اي باز کرده ، تابلوش را هم نصب کرده و در مطب خودش نشسته ، هر کس آمد به او مراجعه کرد که مرا معالجه کن ، به او نسخه مي دهد ، کسي مراجعه نکرد به او کار ندارد ، ولي يک طبيب ، طبيب سيار است ، قانع نيست به اين که مريضها به او مراجعه کنند ، او به مريضها مراجعه مي کند و مي رود سراغ مريضها . پيغمبر مي رفت سراغ مريضهاي اخلاقي و معنوي. در تمام دوران زندگي اش کارش اين بود. مسافرت به طائفش براي چه بود ؟ اساساً در مسجدالحرام که مي رفت سراغ اين ، سراغ آن ، قرآن مي خواند ، اين را جلب مي کرد ، آن را دعوت مي کرد ، براي چه بود ؟ در ايام ماههاي حرام که مصونيتي پيدا مي کرد ، و قبايل عرب مي آمدند براي اين که اعمال حج را به همان ترتيب بت پرستانه خودشان انجام بدهند ، وقتي در عرفات و منا و بالخصوص در عرفات جمع مي شدند ، پيغمبر از فرصت استفاده مي کرد ، مي رفت در ميان آنها. ابولهب هم از پشت سر مي آمد و هي مي گفت : حرف اين را گوش نکنيد ، پسر برادر خودم است ، من مي دانم که او دروغگوست – العياذ بالله – اين ديوانه است ، اين چنين است ، اين چنان است ، ولي او به کار خود ادامه مي داد. اين براي چه بود ؟ مي فرمايد : پيغمبر روشش روش طبيب بود ، ولي طبيب سيار ، نه طبيب ثابت که فقط بنشيند که هر کس آمد از ما پرسيد ، ما جواب مي دهيم ، هر کس نپرسيد، ديگر ما مسئوليتي نداريم ؛ نه ، او مسئوليت خودش را بالاتر از اين حرفها مي دانست.

در روايات ما هست که عيساي مسيح (ع) را ديدند که از خانة يک زن بدکاره بيرون آمد. مريدها تعجب کردند. ياروح الله! تو اينجا چکار مي کردي؟ گفت: طبيب به خانة مريض مي رود. خيلي حرف است!

«طبيب دوار بطبه ، قد احکم مرا همه و احمي مواسمه»

نسبيت متدها و سيره ها را علي (ع) اين گونه ذکر مي کند. آيا پيغمبر با مردم با نرمش رفتار مي کرد يا با خشونت؟ با ملاطفت و مهرباني عمل مي کرد يا با خشونت و اعمال زور؟ علي (ع) مي گويد: هر دو، ولي جاي هر کدام را مي شناخت. هم مرهم داشت هم ميسم. اين تعبير خود اميرالمومنين (ع) است: در يک دستش مرهم بود و در دست ديگرش ميسم. وقتي مي خواهند زخمي را با يک دوا نرم نرم معالجه کنند، روي آن مرهم مي گذارند. ميسم يعني آلت جراحي، آلت داغ کردن . در يک دست مرهم است، در دست ديگر ميسم. آنجا که با مرهم مي شد معالجه کند معالجه مي کرد ولي جاهايي که مرهم کارگر نبود، ديگر سکوت نمي کرد که بسيار خوب، حال که مرهم مان کارگر نيست پس بگذاريم به حال خودش باشد. اگر يک عضو فاسد را ديگر با مرهم نمي شود معالجه کرد ، بايد داغش کرد و با اين وسيله معالجه نمود، با جراحي بايد قطعش کرد، بريد و دور انداخت. پس در جايي اعمال زور، در جاي ديگر نرمش و ملاطفت. هر کدام را در جاي خودش به کار مي برد.

تاريخ مي نويسد: وقتي پيغمبر اکرم (ص) معاذ بن جبل را براي دعوت و تبليغ مردم يمن به يمن فرستاد – طبق نقل سيرة ابن هشام – به او چنين توصيه مي کند:

«يا معاذ بشر ولا تنفر، يسرو لا تعسر»

براي تبليغ اسلام مي روي. اساس کارت تبشير و مژده و ترغيب باشد، کاري کن که مردم مزاياي اسلام را درک کنند و از روي ميل و رغبت به اسلام گرايش پيدا کنند. نفرمود: «ولا تنذر» انذار نکن،‌ چون انذار جزء برنامه اي است که قرآن دستور داده. نکته اي که پيغمبر اکرم (ص) اشاره کرد اين بود که «بشرو لاتنفر» کاري نکن که مردم را از اسلام فرار بدهي و متنفر کني. مطلب را طوري تقرير نکن که عکس العمل روحي مردم فرار از اسلام باشد.

«تبشير» مژده دادن است ، از مقولة تشويق است. مثلاً اگر شما بخواهيد فرزند خودتان را وادار به يک کار کنيد، از يکي از دو راه يا از هر دو راه در آن واحد وارد مي شويد: يکي راه تشويق و نويد که مثلاً وقتي مي خواهيد بچه به مدرسه برود شروع مي کنيد آثار و فوايد و نتايجي را که مدرسه رفتن دارد براي بچه ذکر کردن تا ميل و رغبت او براي اين کار تحريک بشود و طبع و روحش عاشق و متمايل به اين کار گردد و به اين سو کشيده شود؛ و راه دوم اينکه عواقب خطرناک مدرسه نرفتن را ذکر مي کنيد که اگر انسان مدرسه نرود و بي سواد بماندبعد چنين و چنان مي شود؛ و بچه براي اينکه از آن حالت فرار کند، به درس خواندن رو مي آورد. يکي از دو کار شما يعني تشويق و تبشير شما کشاندن بچه است از جلو، دعوت و تشويق و تحريک رغبت اوست از جلو، و کار ديگر شما يعني انذار و ترساندن (البته به همان معنايي که عرض کردم، اعلام خطر کردن) راندن اوست از پشت سر. اين است که مي گويند تبشير، قائد است و انذار ، سائق. «قائد» يعني جلوکش. کسي که مهار اسب يا شتري را مي گيرد، از جلو مي رود و حيوان از پشت سرش، او را مي گويند قائد. و «سائق» آن کسي را مي گويند که از پشت سر حيوان را مي راند. تبشير حکم قائد را دارد يعني از جلو مي کشد و انذار حکم سائق را، يعني از پشت سر مي راند و هر دوي اينها يک عمل انجام مي دهند. حال اگر اين دو با يکديگر باشد هم قائد وجود داشته باشد و هم سائق، يکي از جلو حيوان را بکشد و ديگري از پشت سر حيوان را براند، هر دو عامل در آن واحد حکمفرما بوده است. و اين هر دو براي بشر ضروري است، يعني تبشير و انذار هيچ کدام به تنهايي کافي نيست. تبشير شرط لازم هست ولي شرط کافي نيست. انذار هم شرط لازم هست ولي شرط کافي نيست. اينکه به قرآن کريم «سبع المثاني» گفته مي شود شايد يک جهتش اين است که هميشه در قرآن تبشير و انذار مقرون به يکديگر است، يعني از يک طرف بشارت است و نويد، و از طرف ديگر انذار و اعلام خطر.

در دعوت، اين هر دو رکن بايد توام باشد. اشتباه است اگر داعي و مبلغ تکيه اش تنها روي تبشيرها و يا انذارها باشد، و بلکه جانب تبشير بايد بچربد. و شايد به همين دليل است که قرآن کريم تبشير را مقدم مي دارد: «بشيراً و نذيراً ، مبشراً و نذيراً»

غير از تبشير و انذار، يک عمل ديگر داريم که اسمش «تنفير» است. تنفير يعني عمل فرار دادن. گاهي انسان مي خواهد انذار کند، انذار را با تنفير اشتباه مي کند. انذار آن وقت انذار است که عمل سائق را انجام بدهد يعني واقعاً از پشت سر، شخص را به سوي جلو براند. ولي عمل تنفير يعني کاري کردن که او فرار کند. باز به همان حيوان مثال مي زنم: مثل اين است که انسان حيواني (شتري، اسبي) را مي کشد، بعد مي خواهد او را بيشتر پشت سر خودش حرکت بدهد، نوعي «هاي و هو» مي کند که يک مرتبه اين حيوان، محکم سرش را به عقب مي کشد. افسارش را پاره مي کند و فرار مي کند. اين را مي گويند «تنفير».

در روح انسان، گاهي بعضي از دعوتها نه تنها سوق دادن و قائديت نيست بلکه تنفير است، يعني نفرت ايجاد کردن و فرار دادن است. و اين، اصلي است رواني؛ روح و روان انسان اين طور است. همان مثال بچه و مدرسه را عرض مي کنيم: بسياري از اوقات، پدر و مادرها يا بعضي از معلمهاي بچه ها به جاي تبشير و انذار، تنفير مي کنند، يعني کاري مي کنند که در روح بچه يک حالت تنفر و گريز از مدرسه پيدا بشود و عکس العمل روح اين بچه گريز از مدرسه است.

روح انسان فوق العاده لطيف است و زود عکس العمل نشان مي دهد. اگر انسان در يک کاري بر روح خودش فشار بياورد – تا چه رسد به روح ديگران – عکس العملي که روح انسان ايجاد مي کند گريز و فرار است. مثلاً در عبادت، جزء توصيه هاي پيغمبر اکرم (ص) اين است که عبادت را که قدر انجام دهيد که روحتان نشاط عبادت دارد يعني عبادت را با ميل و رغبت انجام مي دهيد. وقتي يک مقدار عبادت کرديد، نماز خوانديد، مستحبات را بجا آوريد، نافل انجام داديد، قرآن خوانديد و بيدار خوابي کشيديد، ديگر حس مي کنيد الان اين عبادت سخت و سنگين است يعني به زور داريد بر خودتان تحميل مي کنيد. فرمود: ديگر اينجا کافي است، ‌عبادت را به خودت تحميل نکن. همين قدر که تحميل کردي، روحت کم کم از عبادت گريزان مي شود وگويي عبادت را مانند يک دوا به او داده اي. آن وقت يک خاطرة بد از عبادت پيدا مي کند. هميشه کوشش کن در عبادت نشاط داشته باشي و روحت خاطرة خوش از عبادت داشته باشد. به جابر فرمود:   
«يا جابر ان هذا الدين لمتين فاوغل فيه برفق فان المنبت لا ارضاً قطع ولا ظهرا ابقا»

اي جابر! دين اسلام دين با متانتي است ، با خودت با مدارا رفتار کن. بعد مي فرمايد: چه تشبيه عاليي! – جابر! آن آدمهايي که خيال مي کنند با فشار آوردن بر روي خود و سخت گيري بر خود زودتر به مقصد مي رسند اشتباه مي کنند، اصلاً به مقصد نمي رسند. مثل آنها مثل آن آدمي است که مرکبي به او داده اند که از شهري به شهري برود؛ او خيال مي کند هر چه به اين مرکب بيشتر شلاق بزند و فشار بياورد زودتر مي رسد. چند منزل اول را با يک منزل به يک روز مي رود ولي يک وقت متوجه مي شود که حيوان بيچاره را زخمي کرده و حيوان از راه مانده و جابجا ايستاد؛ به مقصد نرسيد، مرکبش را هم مجروح و ناقص کرد. فرمود: آدمي که بر روح خود فشار مي آورد و زائد بر استعداد خويش بر خودش تحميل مي کند خيال مي کند زودتر به مقصد مي رسد، او اصلاً به مقصد نمي رسد؛ روحش مثل مرکبي مي شود که زخم بر داشته باشد از راه مي ماند و ديگر قدم از قدم بر نمي دارد. نسبت به مردم هم همين طور است.  
همچنين مي فرمود: «بعثت علي الشريعه السمحه السهله»

خدا مرا بر شريعت و ديني مبعوث کرده است که با سماحت (باگذشت) و آسان است. دين اسلام سماحت دارد. به يک انسان مي گويند «سماحه» يعني انسان باگذشت؛ ولي «دين با گذشت است» يعني چه؟ مگر دين هم مي تواند با گذشت باشد؟ دين هم با گذشت است ولي اصولي دارد. چطور؟ ديني که به شما مي گويد وضو بگير، همين دين به شما مي گويد اگر زخم يا بيماري در بدن تو هست و خوف ضرر داري، بيم ضرر داري – نمي گويد يقين به ضرر داري – تيمم کن، وضو نگير. اين معني اش سماحت اين دين است؛ يعني يک دين يک دندة لجوج بي گذشت نيست، در جايش گذشت دارد. يا مي گويد روزه واجب است. واقعاً اگر انسان بدون عذر روزه اي را بخورد گناه مرتکب شده است. ولي همين دين مي بينيم در جاي خودش گذشت زيادي نشان مي دهد : «يريد الله بکم اليسر ولا يريد بکم العسر» . در مورد روزه است؛ مسافر هستي، در مسافرت روزه گرفتن براي تو سخت است، روزه نگير، بعد قضايش را بگير: «يريد الله بکم اليسر » مريض هستي : «ومن کان مريضا او علي سفر فعده من ايام اخر يريد الله بکم اليسرو لا يريد بکم العسر» ، يعني ديني است با سماحت و باگذشت. حتي وقتي خوف ضرر داري (لازم نيست صد درصد يقين داشته باشي ) [همين طور است] و ممکن است اين خوف از گفتة يک طبيب فاسق يا کافر در دل تو پيدا بشود، ولي به هر حال اين خوف و نگراني در قلب تو پيدا شده است. و حديث داريم که لازم نيست اين خوف و نگراني براي ديگران پيدا بشود و ديگران خائف باشند. «ان الانسان علي نفسه بصيره» اگر تو خودت در قلب خودت احساس مي کني که خوف داري که نکند اين روزه بيماري تو را تشديد کند، همين کافي است و لازم نيست از کس ديگر بپرسي. حتي براي يک پيرمرد يا پير زن يا يک زن مقرب (يعني زن حامله اي که نزديک وضع حمل اوست) لزومي نيست که خوف ضرر باشد. يک پيرمرد يا پير زن ممکن است خوف ضرر هم نداشته باشد ولي [چون] به حد پيري و فرتوتي رسيده [روزه بر او واجب نيست]. اين، سماحت و گذشت است.

پيغمبر فرمود : «بعثت علي الشريعه السمعه السهله» خدا مرا بر شريعت و ديني با گذشت، و در موارد خودش سهل و آسان مبعوث کرده است؛ ديني است عملي، دين غير عملي نيست. اتفاقاً از نظر آنهايي که از بيرون دارند نگاه مي کنند، يکي از چيزهايي که به موجب آن اسلام همه را جذب مي کند همين سهولت و سماحت اين دين است. پيغمبر فرمود يک نفر مبلغ بايد مبلغ سماحت و سهولت اين دين باشد ، کاري کند که مردم به امر دين تشويق و ترغيب بشوند.  
آسيب شناسي تبليغات ديني آسيب شناسي اصطلاحي است در علم پزشكي كه به حالت آسيب مند سلولهاي زنده اشاره دارد. در اين حالت سلولها به علت رشد بي رويه يا دلايل ديگر حيات موجودات زنده را در معرض خطر قرار مي دهند. اين اصطلاح به معني دانش شناخت بافتهاي آسيب ديده در بيماري ها نيز بكار رفته است.

مي توان « آسيب شناسي تبليغات ديني » را اين گونه تعريف كرد : آسيب شناسي تبليغات ديني يعني شناخت ريشه ها ، علل و عوامل آسيب ها و ضعف هايي كه در محتوا و با روش ها و مخاطب شناسي تبليغات ديني وجود دارد و موجب عدم كارايي و حتي ممكن است باعث مسخ فرهنگ ديني شود.

استاد شهيد مطهري در جهت شناسايي و ترميم آسيبها و پويايي تبليغات ديني به دو بعد معرفتي و رفتاري در حوزه دين شناسي و تبليغات ديني را مورد بحث و بررسي قرار داده است.

1- بدعت گذاري :

« امروز نوآوري را مي گويند : بدعت. نوآوري در غير امر دين عيبي ندارد. يک کسي در شعر مي خواهد نوآور باشد ، يک کسي در هنر مي خواهد نوآور باشد ، يک کسي در فلسفه مي خواهد نوآور باشد. اين مانعي ندارد ، ولي در دين ، نوآوري معنا ندارد ، چون آورنده دين ، ما نيستيم ، حتي امام هم آورندة دين نيست. امام ، وصي پيغمبر و خزانة علم اوست. آنچه که پيغمبر گفته است. [ او بيان مي کند]. خود پيغمبر هم آورندة دين نيست. خدا به وسيلة ملک و گاهي بدون وسيلة ملک دين را به پيغمبر وحي مي کند ، پيغمبر به مردم ابلاغ مي کند و همه اش را يکجا براي امام بيان مي کند. آورندة دين حتي پيغمبر هم نيست.

در دين ، نوآوري غلط است ، بدعت است و حرام . بله ، نو استنباط کردن درست است ، که آن نوآوري نيست. اخباريين اجتهاد را خيال مي کنند نوآوري است. مي گويند : اجتهادها همه بدعت است. اشتباه مي کنند. اجتهاد ؛ يعني ، حسن استنباط ، ممکن است مجتهدي مطلبي را از نو استنباط بکند که قبلاً خود او يا ديگران جور ديگر استنباط مي کرده اند. اين ، مسالة استنباط است، نه آورندگي.

امروز ، مطلق نوآوري را بدعت مي نامند و از بدعت حمايت مي کنند و مثلاً مي گويند : فلان کس بدعت آور است ، ولي ما نبايد اشتباه بکنيم. اصلاً اين اصطلاح غلط است. در ميان ما از قديم ، «بدعت» ، يعني نوآوري در دين : ادخال في الدين ما ليس في الدين. نبايد چيز ديگر را بدعت بناميم ، بعد کم کم بگوييم : پس بدعت اشکالي ندارد. اين را خواستم بگويم که بعضي از جوانها اشتباه نکنند. اگر امروز نوآوري را مي گويند : بدعت ، اين بدعت اگر در مسائل هنري ، شعري ، فلسفي يا علمي است ، نه فقط عيب نيست ، بلکه کمال است ؛ ولي در دين ، آن هم به معناي آوردن نه به معناي اجتهاد ؛ يعني چيزي را که در دين نيست از خود جعل کردن ، در حد بزرگترين گناهان است . حتي حديث است :  
من زار مبدعاً (مبتدعاً) فقد خرب الدين ؛ اگر کسي به ديدن يک اهل بدعت برود ، دين را خراب کرده است ؛ يعني اگر کسي بدعتي در دين ايجاد مي کند ، بر ديگران حرام است که با او ديد و بازديد بکنند ؛ ديد و بازديدش هم حرام است. »

2- استفاده از ابزار غير مشروع :

« آيا از خواب مردم ، براي حق مي شود استفاده کرد يا نه ؟ مساله اي است ، از خواب غفلت مردم ، از جهالت و ناداني مردم به نفع دين استفاده کردن ؛ به نظر مي رسد کمتر کسي بگويد : اين کار مانعي دارد . مي گويند : اين بيچاره آدم جاهلي است ، آدم ناداني است ، آدم بي خبري است ، در همان عالم بي خبري و جهالت و ناداني ، خودش يک اعتقادهايي پيدا کرده. فلان کس از راه بي بي شهربانو ، مثلاً يک عقيده و ايماني پيدا کرده . حالا ما چه کار داريم که او را از خوابش بيدار کنيم ، او بالاخره از همين راه اعتقاد پيدا کرده که واقعاً شهربانو – مادر حضرت سجاد – در کربلا بوده است و بعد که امام حسين شهيد شده است ، يکمرتبه سوار اسبي که در آن جا بسته بوده شده و شلاق زده به اين اسب و بعد هم اتباع عمر سعد او را تعقيب کرده اند ، او فرار کرده و آنها آمده اند. حالا اگر بگوييم : اسب بي بي شهربانو نظر کرده بود ، ناچار بايد بگوييم : اسبهاي لشکر عمر سعد هم نظر کرده بوده اند که 150 فرسخ يک نفس آمدند ، و تازه آنها نظر کرده تر بوده اند ، چون بي بي شهربانو به آن کوه که رسيد ديگر اسبش داشت از راه مي ماند ، آنها داشتند مي رسيدند ، وقتي داشتند او را مي گرفتند ، مي خواست بگويد : « يا هو » مرا بگير ، اشتباه کرد ، گفت : « يا کوه » مرا بگير و کوه هم گرفت !

عجيب است ، گفت : حسن و حسين دختران معاويه . تاريخ و حديث به ما مي گويد : والدة مکرمة حضرت سجاد (ع) در نفاس ، يعني بعد از وضع حمل از دنيا رفت و اساساً در رزم کربلا وجود نداشت. يک مقتل را شما نمي بينيد که گفته باشد : والدة حضرت سجاد – حالا يا بي بي شهربانو يا هر کس ديگر – اصلاً در کربلا وجود داشته است. افسانه اي است که افسانه سازها جعل کرده اند ، يک عده هم به آن اعتقاد داشته اند. عده اي مي گويند : حالا ما چه کار داريم به اين حرف ، دروغ است که دروغ باشد ، ولي مردم از همين راه بالاخره يک ايمان و اعتقادي پيدا کرده اند. اين درست است يا نه ؟ يعني از خواب غفلت ، از جهالت و ناداني ، از يک سلسله خرافات ، مردم بالاخره به ي عقيدة صحيحي رسيده اند. آيا ما حق داريم اينها را تثبيت و امضا بکنيم يا نه ؟ نه.

در کلام اميرالمومنين – که قبلاً خواندم – نکته اي بود که يادم رفت عرض بکنم. آن جا که مي فرمايد : طبيب دوار بطبه قد احکم مراهمه و احمي مواسمه .

بعد ذيلش مي فرمايد :

يضع من ذلک حيث الحاجه اليه من قلوب عمي و اذان صم و السنه بکم.

پيغمبر ابزار و وسايلي که به کار مي برد ، يک جا قدرت و ميسم به کار مي برد ، يک جا مرهم ، يک جا با خشونت و صلابت رفتار مي کرد ، يک جا با نرمي ، ولي مواردش را مي شناخت ؛ و بعد اين طور تعبير مي کند: در همه جا از اين وسايل که استفاده مي کرد ، در جهت بيداري و آگاهي مردم استفاده مي کرد.

شمشير را جايي مي زد که مردم را بيدار کند ، نه به خواب کند. اخلاق را در جايي به کار مي برد که سبب آگاهي و بيداري مي شد. شمشير را در جايي به کار مي برد که دل کوري را بينا مي کرد ، گوش کري را شنوا مي کرد ، چشم کوري را باز مي کرد ، زبان گنگي را گويا مي کرد ؛ يعني تمام وسايلي که پيغمبر به کار مي برد ، در جهت بيداري مردم بود.

3- مبارزه با فطريات انسان :

« يکي از مختصات دين اسلام ، اين است که همة تمايلات فطري انسان را در نظر گرفته ، هيچ کدام را از قلم نينداخته و براي هيچ کدام سهم بيشتري از حق طبيعي آنها نداده است. معناي فطري بودن قوانين اسلامي ، هماهنگي آن قوانين و عدم ضديت آنها با فطريات بشر است ؛ يعني اسلام گذشته از اين که از نظر ايمان و پرسش خدا ، پرورش دهندة يک احساس فطري است ، از نظر قوانين و مقررات نيز با فطرت و طبيعت و احتياجات واقعي بشر هماهنگ است.

بعضي از مقدس مآبان و مدعيان تبليغ دين ، به نام دين با همه چيز به جنگ بر مي خيزند ؛ شعارشان اين است : اگر مي خواهي دين داشته باشي ، پشت پا بزن به همه چيز ، گرد مال و ثروت نگرد ، ترک حيثيت و مقام کن ، زن و فرزند را رها کن ، از علم بگريز که حجاب اکبر است و ماية گمراهي است ، شاد مباش و شادي نکن ، از خلق بگريز و به انزوا پناه ببر ، و امثال اينها ، بنابراين اگر کسي بخواهد به غريزة ديني خود پاسخ مثبت بدهد ، بايد با همه چيز در حال جنگ باشد. بديهي است وقتي که مفهوم زهد ، ترک وسايل معاش و ترک موقعيت اجتماعي و انزوا و اعراض از انسانهاي ديگر باشد ، وقتي که غريزة جنسي ، پليد شناخته شود و منزه ترين افراد ، کسي باشد که در همة عمر مجرد زيسته است ، وقتي که علم ، دشمن دين معرفي شود و علما و دانشمندان به نام دين در آتش افکنده شوند و يا سرهاشان زير گيوتين برود ، مسلماً و قطعاً مردم به دين بدبين خواهند شد.

مربيان دين بايد اول بکوشند خودشان عالم و محقق و دين شناس بشوند و به نام دين ، مفاهيم و معاني نامعقولي در اذهان مردم وارد نکنند که همان معاني نامعقول منشا حرکتهاي ضد ديني مي شوند؛ ثانياً‌ : از همه مهمتر و بالاتر ، اين که به نام دين و به اسم دين با فطريات مردم معارضه و مبارزه نکنند. آن وقت است که خواهند ديد مردم يدخلون في دين الله افواجاً .

4- عدم شناخت مقتضيات زمان:

« و توقيفهم علي ما اراد من مصلحه دينهم و دنياهم. »

يعني خطيب ، مردم را آگاه گرداند به مصالح دين و مصالح دنيوي آنها ، که در حال حاضر چه جور عمل کنند که هم خير و مصلحت دين آنهاست و هم خير و مصلحت دنياي آنها.

اين کار بزرگي است ، از موعظه کردن خيلي مشکلتر است. موعظه ؛ اگر خود شخص اهل عمل باشد ، صفاي قلبي داشته باشد ، ايماني داشته باشد و چند کلمه از مواعظ بداند ، مي تواند موعظه کند و موعظه اش تا همان حد مفيد باشد. در موعظه اگر خود شخص اهل عمل باشد و اخلاصي داشته باشد ، همان بازگو کردن کلمات بزرگان کافي است ، و اما اين که شخص بخواهد مصالح عالية ديني و دنيايي مردم را بگويد و آنها را به آن مصالح آگاه کند ، خيلي مشکل است.

دو اشکال در اين کار هست : يکي اين که علم و اطلاع زياد مي خواهد ، ديگر اين که اخلاص بسيار لازم است که آنچه را از مصالح عاليه ديني و دنياي مي فهمد ، همانها را به مردم بگويد ، اما علم و اطلاع : اولاً : بايد علم و اطلاعش به مباني دين کافي باشد ، بايد اسلام را کاملاً بشناسد ، به روح تعليمات اسلامي آگاه باشد ، ظاهر اسلام و باطن اسلام ، پوستة اسلام و هستة اسلام ، همه را در حد خود و جاي خود بشناسد ، تا بفهمد مصلحت دين يعني چه ؛ ثانياً : تنها ، دانستن و شناختن دين براي مصلحت گويي کافي نيست ، جامعه را بايد بشناسد ، به اوضاع دنيا بايد آگاه باشد ، بايد بفهمد که در دنيا چه مي گذرد و امروز مصلحت جامعة اسلامي در برابر جريانهاي موجود دنيا چه اقتضا مي کند ، و مردم را به آن جريانها و مصالح واقعي آنها آگاه بکند.

متاسفم که بايد بگويم : ما از اين جهت ضعيفيم ، ما در جنبة موعظه ضعيف نبوده ايم و نيستيم و لااقل خيلي ضعيف نيستيم ، اما در اين قسمت خيلي ضعيفيم ، در اين جهت کمتر مطالعه داريم . اين کلام امام رضا (ع) خيلي قيمت دارد ؛ فرمود : مردم را به مصلحت دين و دنياي آنها آگاه بکنيد. آدمي که سر و کارش فقط با چند کتاب معين در يک علم ، به خصوص مثلاً فقه ، ادبيات ، فلسفه و غيره ، باشد و در کنج مدرسه به سر برد، ‌نمي تواند بفهمد در جامعه چه مي گذرد و چه بايد کرد. انسان در کنج مدرسه نمي تواند مصالح جامعه را تشخيص بدهد. علم و اطلاع به اوضاع جاري و متغير جهان لازم است. شامه تيز مي خواهد که حتي حوادثي که در آينده واقع مي شود ، از حالا پيش بيني کند و جامعه را طوري از آن حادثه عبور دهد که با خطري مواجه نشود. هدايت بدون قدرت پيش بيني امکان پذير نيست.

5- دلالي شخصيتها

« يکي از اينها اين که کسي که روي کرسي خطابه ، روي کرسي حسين بن علي قرار مي گيرد، به جاي اين که هادي دين و مبلغ دين باشد ، دلال شخصيتها باشد ، منبر را وسيلة دلالي براي شخصيتها قرار دهد. متاسفانه يک چنين چيزي در جامعة ما هست و چنين استفاده هايي از منبرها مي شود. دلالي شخصيتها که گفتم ، فرق نمي کند که آن شخصيتها چه شخصيتهايي باشند ، شخصيتهاي سياسي باشند ، يا روحاني ، يا شخصيت ديگر ؛ دلال صاحب مجلس و باني مجلس باشد ، يا دلال پيشنماز باشد ، يا دلال بالاتر از پيشنماز باشد.

تمام اينها بر خلاف شئون و حيثيات منبر است . البته هر کسي که کاري مي کند ، مي تواند يک توجيه و تاويلي هم براي کار خودش بتراشد ، اما بدانيد يکي از چيزهايي که کرسي خطابة ما را ضعيف و کم ارزش و خراب کرده است ، همين دلاليهاست ، همين است که کرسي دلالي شخصيتها شده ، بايد منبر از اين آلودگي پا شود. »

پرهيز از مزاج گويي ( طبق ميل مردم حرف نزدن ) :

« يکي ديگر اين که اگر بنا باشد به مصداق و توقيفهم علي ما اراد من مصلحه دينهم و دنياهم مصلحت گويي بشود ، بايد بدانيم که مصلحت گويي غير از مزاج گويي است ، غير از اين است که چيزي بگوييم که مردم خوششان بيايد و ما را تحسين کنند و به به بگويند.

هيچ مي دانيد چرا مردم با پيغمبر زمان خودشان مخالف بوده اند ؟ چرا هر پيغمبري که پيدا مي شود زياد مخالف پيدا مي کند ؟ چرا پيغمبرها در زمان خودشان از ما کمتر مريد داشته اند ؟ اين قضيه ، رمزي دارد . رمزش اين است که آنها با نقاط ضعف مردم مبارزه مي کردند و ما از نقاط ضعف مردم بهره برداري مي کنيم. آنها مي خواستند آن معايب و آن نقاط ضعف را اصلاح کنند و از بين ببرند و ما معمولاً مي خواهيم از همان معايب و همان نقاط ضعف بهره برداري کنيم. براي اين که باني مجلس را راضي کنيم ، براي اين که مستمعين را راضي کنيم ، مطابق ميلشان حرف مي زنيم ، نه مطابق مصلحتشان. ما مي فهميم فلان قصه دروغ است و به علاوه سبب گمراهي و ضلالت و غرور بيجاي مردم مي شود ، اما چون فکر مي کنيم اگر بگوييم نظر مستمعين را جلب مي کنيم ، مي گوييم.

6- بي توجهي به تحريفات :

« من در يک سخنراني تحت عنوان « حماسة حسيني » از بعضي روضه خوانها و منبريها انتقاد کردم. گفتم : اين حادثة عاشورا داراي دو صفحه است ، دو چهره دارد : يک صفحة سياه و يک صفحه سفيد. سکه اي است که دو رو دارد. در يک طرف ، ظلم و جنايت و بي رحمي و نامردمي و قساوت است. قهرمان اين صفحه ، ابن زياد است و عمر سعد و شمر و سنان بن انس و حرمله کوفي و ...

همين طور که اين صفحه از سياهترين صفحات تاريخ است ، طرف ديگر آن از درخشانترين صفحات تاريخ است. در آن صفحه ، ما ايمان مي بينيم و حقيقت وتوکل و مجاهدت و صبر و رضا. قهرمانان اين صفحه ، خود امام حسين ، برادران امام حسين ، فرزندان امام حسين ، برادرزادگان امام حسين و اصحاب امام حسين هستند. اگر قسمتهاي زيباي اين صفحه را در مقابل قسمتهاي زشت آن صفحه قرار دهيم ، نه تنها کمنتر نيست ، بلکه بر آن مي چربد ، ولي بعضي منبريها ، مثل اين که عادت دارند صفحة سياه تاريخ عاشورا را براي مردم بازگو کنند. گويي اين تاريخ اساساً صفحة سفيد ندارد ، مثل اين که امام حسين و اصفحاب و ياران او مردمي بودند که فقط نفله شدند ، افرادي بودند که مظلوم واقع شدند و هيچ قهرماني نداشتند ، در حالي که همان طور که گفتيم : قضيه دو طرف دارد و طرف زيباي آن بر طرف زشت آن مي چربد.»

« مخصوصاً در اين عصر بدانيد که وظيفة سنگيني داريم. با حادثة تحريف شده نمي شود به مردم خدمت کرد ، در گذشته هم نمي شد . در گذشته اگر فايده اي نداشت ، ضررش کم بود ، ولي در اين عصر ضررش خيلي زياد است. ما و شما بزرگترين وظيفه اي که داريم ، اين است که ببينيم چه تحريفاتي در تاريخ ما شده است ، چه تحريفاتي در نقاشي شخصيتها و بزرگان ما شده است ، چه تحريفاتي در قرآن شده است ؛ اما تحريف قرآن تحريف لفظي نيست ، يعني در قرآن نه يک کلمه کم شده است و نه يک کلمه زياد . خطر تحريف معنوي قرآن به اندازة خطر تحريف لفظي آن است. تحريف معنوي قرآن يعني چه ؟ يعني تفسير غلط ، توجيه غلط ، قرآن را غلط تفسير کردن ، توجيه غلط کردن ، همين هم نبايد باشد. ببينيم در تاريخهاي ما ، آن تاريخهايي که بايد براي ما درس آموزنده باشد و سند اخلاقي ماست ، سند تربيت اجتماعي ماست ، مانند حادثة تاريخي عاشورا ، چه تحريفاتي شده است ؟ بايد با اين تحريفات مبارزه کنيم .

وظايفي که علماي امت دارند چيست ؟ وظايف عامه و تودة مردم چيست؟

راجع به علماي امت ، يک سخن کلي را عرض مي کنم : عالم ، نقطة انحرافش در اين جاست که هميشه خودش را در مقابل نقاط ضعف و عيبهاي مردم مي بيند. نقاط ضعف روحي و اخلاقي و اجتماعي در افراد ، يک نوع بيماري است. در بيماريهاي جسماني ، خود بيمار معمولاً بيماري خودش را احساس مي کند و خودش دنبال معالجه مي رود ، ولي در بيماريهاي روحي آنچه که کار را مشکل مي کند ، اين است که شخص بيمار است ، ولي خودش نمي فهمد که بيمار است ، بلکه برعکس ، آن بيماري را به عنوان سلامت مي پذيرد ! به بيماري خودش علاقه دارد ! چنين نيست که افراد ، نقاط ضعف خودشان را به عنوان نقطة ضعف بشناسند و قبول کنند ، بلکه آنها را نقطة قوت در خودشان مي دانند ! اين عالم است که مي فهمد نقاط ضعف اجتماعش چيست.

عالم که در مقابل نقاط ضعف اجتماع قرار مي گيرد ، دو حالت دارد :

1- با نقاط ضعف مردم مبارزه مي کند. اين را مصلح مي گويند. مصلح ؛ يعني کسي که با نقاط ضعف مردم مبارزه مي کند . غالباً مردم از او خوششان نمي آيد!

2- مبارزه کردن با نقاط ضعف مردم را کار سخت و مشکلي مي بيند . مبارزه کردن با نقاط ضعف مردم نه تنها منفعت ندارد ، بلکه ضرر هم دارد ؛ از نقاط ضعف مردم استفاده مي کند ! اين جاست که مصداق فقيه فاجر مي شود که به فرمودة پيغمبر اکرم ، يکي از آفات سه گانة دين است.

7- اظهار نظرهاي غير متخصصانه :

« در بعضي مسائل ، همه مردم به خود حق مي دهند که اظهار نظر کنند. در قديم دربارة مسائل بهداشتي ، مطالب اين چنين بود. اگر کسي مي گفت : من فلان ناراحتي دارم ، هر کس که مي شنيد ، اظهار نظر مي کرد که بلي ، علتش اين است و اثرش اين است و چاره اش و علاجش هم اين است ، و ديگري که مي شنيد ، به نحوي ديگر اظهارنظر مي کرد. حق اظهار نظر را همه براي خود محفوظ مي دانستند و اگر احياناً نفوذ و قدرتي مي داشتند و لااقل بيمار ، نوعي رودرواسي از آنها مي داشت ، او را مجبور مي کردند که اين دستور را – که نتيجه اش قطعي است – به کار ببندد. کمتر فکر مي کردند که اظهار نظر در مسائل بهداشتي ، نيازمند به تخصص است ؛ بايد پزشک بود ، داروشناس بود ، بايد سالها نزد استاد درس خواند ، بايد مدتها تجربة علمي آموخت ؛ اما گويي همه خود را پزشک مي دانستند . الآن هم در ميان يک طبقه ، وضع همين است.

در مسائل ديني نيز عيناً همين طور بود و هنوز هم همين طور هست و ادامه دارد. همه کس به خود حق مي دهد که اظهار نظر کند. مسائل ديني – خصوصاً قسمتهاي خداشناسي و توحيدي – از جملة پيچيده ترين مسائل علمي است که همه کس شايستگي اظهارنظر ندارد. البته اساس خداشناسي– آن اندازه که عموم مردم مکلفند بدانند و ايمان داشته باشند – ساده و فطري است ، اما يک قدم که آن طرفتر برويم ، بحث صفات و اسما و افعال و قضا و قدر الهي به ميان مي آيد و فوق العاده پيچيده مي گردد. به تعبير اميرالمومنين ، علي (ع) « دريايي عميق است » ؛ تنها نهنگها مي توانند در اعماق اين دريا شناوري کنند. شناسايي و بررسي صفات و اسماي ذات حق ، کاري نيست که از همه کس ساخته باشد ، و حال اينکه مي بينيم همه کس خود را در اين قسمت اهل نظر مي داند و به بحث و اظهار نظر و استدلال مي پردازد و گاه سر از سخنان مضحکي در مي آورد.

مي نويسند : کشيشي مي خواست « اصل غائيت را تعريف کند و بيان کند که نظام جهان يک نظام هدفدار است و جهان يک جريان هدفداري را طي مي کند و از اين راه مي خواست حکمت باري تعالي و علم و ارادة او را به ثبوت برساند.

و البته چنان که مي دانيم ، اين مطلب دشواري نيست ؛ از خلقت هر موجودي مي توان شاهد آورد ، اما کشيش ، خطوط روي طالبي را به عنوان مثال ذکر کرد ، گفت : علت اين که خطوط منظم روي طالبي کشيده شده ، اين است که وقتي ما مي خواهيم طالبي را براي افراد خانواده تقسيم و قاچ کنيم ، قبلاً محل گذاشتن کارد مشخص باشد که عادلانه تقسيم کنيم و بچه ها دعوا نکنند و جار و جنجال راه نيندازند !

مثالي هم از خودمان ذکر کنم ؛ مي گويند : شخصي اين مطلب را عنوان کرده که چرا خداوند به کبوتر بال داده است ، اما به شتر نداده است ؟ جواب مي داد : اگر شتر بال مي داشت ، ديگر براي ما زندگي نمي ماند ؛‌ شتر پرواز مي کرد و خانه هاي خشت و گلي ما خراب مي شد!

از ديگري پرسيدند : چه دليلي بر وجود خدا هست ؟ گفت : « تا نباشد چيزکي مردم نگويند چيزها ! »

ضعف منطقهايي که غالباً ديده مي شود که افراد ناوارد در مسائل مربوط به حکمت الهي ، عدل الهي ، قضا و قدر الهي ، اراده و مشيت الهي ، قدرت کاملة الهي ، جبر و اختيار ، حدوث و قدم عالم ، قبر و برزح و معاد و بهشت و جهنم و صراط و ميزان و غيره از خود نشان مي دهند و غالباً مستمعان آ نها مي پندارند که آنچه اين جاهلان و بي خبران مي گويند ، متن تعليمات ديني است و اينها به اعماق آن تعليمات رسيده اند ، يکي از موجبات بزرگ لا مذهبي و گرايشهاي مادي است.

منبع : مجموعه آثار شهيد مطهري (ره)

چهارشنبه 5 ارديبهشت 1386 - 13:55